فقه و اصول

سال پنجاه و دوم، شماره ۴، شمارهٔ پیاپی ۱۲۳

زمستان ۱۳۹۹، ص ۳۹-۲۵

Journal of Fiqh and Usul

Vol. 52, No. 4, Issue 123

Winter 2021

DOI: https://doi.org/10.22067/jfu.v52i4.76089

تأملی در مُخلّ اطلاق بودن وجود قدر متیقن در مقام تخاطب*
(با تأکید بر مبانی اصولی محقق خوانساری)

دکتر زهرا تجریشی

دانش آموخته دکتری فقه و مبانی حقوق اسلامی دانشگاه فردوسی مشهد

Email: zatajrishi@yahoo.com

دکتر محمدتقی قبولی درافشان[1]

دانشیار دانشگاه فردوسی مشهد

Email: ghabooli@um.ac.ir

دکتر عباسعلی سلطانی

دانشیار دانشگاه فردوسی مشهد

Email: soltani@um.ac.ir

چکیده

استخراج مبانی اصولی برخی از فقها که از ایشان اثر اصولی مستقلی به‌جا نمانده، اهمیت ویژه دارد و محقق خوانساری از این جمع است. در این جستار ضمن بررسی یکی از مسائل پرکاربرد اصول فقه، یعنی کیفیت احراز دلالت لفظ مطلق بر اطلاق، به تحلیل و بررسی مبنای وی در این خصوص پرداخته شده است.

نویسندگان پس از تتبع در کتب اصولی و کتاب جامع المدارک فی شرح مختصر النافع، به این نتیجه نائل شده‌اند که دلالت لفظ مطلق بر اطلاق ناشی از وضع نیست؛ بلکه به‌کمک دلیل عقل و از طریق مقدمات حکمت است. این مقدمات متشکل از امکان اطلاق و تقیید، نبود قرینه بر تقیید، در مقام بیان بودن متکلم و عدم انصراف لفظ مطلق به بعضی از افراد است؛ ضمن اینکه در تمسک به اطلاق نیازی به منتفی بودن قدر متیقن در مقام تخاطب نیست؛ بلکه اساساً قدر متیقن در مقام تخاطب امری بی‌معناست.

کلیدواژه‌ها: محقق خوانساری، اطلاق و تقیید، مقدمات حکمت، انصراف لفظ، قدر متیقن در مقام تخاطب.

---

*. مقاله پژوهشی؛ تاریخ وصول: ۱۳۹۷/۰۷/۲۸؛ تاریخ تصویب نهایی: ۱۳۹۷/۱۲/۱۸.

۱ . نویسنده مسئول

A Reflection on the Existence of the Established Amount as Disruptive to Absoluteness while Being in the Position of Addressing
(with Emphasis on Usuli Foundations of Mohaghegh Khansari)

Zahra Tajrishi, Ph.D. Ph.D. Graduate of Islamic Jurisprudence and Principles of Islamic law, Ferdowsi University of Mashhad

Mohammad Taghi Ghabooli Dorafshan, Ph.D. Associate Professor, Ferdowsi University of Mashhad (corresponding author)

Abbas Ali Soltani, Ph.D. Associate Professor, Ferdowsi University of Mashhad

Abstract

Extracting the Usuli foundations of some Islamic jurists, including Mohaghegh Khansari, who have not left an independent Usuli work, is of special importance. In this research, in addition to examining one of the most widely applied issues of Usul al-Fiqh, namely ascertaining how an absolute term denotes absoluteness, his foundation in this regard has been analyzed and studied. The authors, after scrutinizing the Usuli books and Jami al-Mdarik fi Sharh Mukhtasar al-Nafi book, have come to the conclusion that the denotation of absoluteness by the absolute term is not due to convention; rather, it is realized with the help of the rational proof and through Muqaddimat al-Hikma (premises of wisdom). Such premises consist of the possibility of absoluteness and qualification, lack of evidence on qualification, the speaker being in the position of depiction and the absolute word not being indicative to certain instances; additionally, when relying on absoluteness, it is not necessary that the established amount is absent while addressing; instead, basically, the existence of the established amount while being in the position of addressing is non-sense.

Keywords: Mohaghegh Khansari, Absoluteness and Qualification, Muqaddimat al-Hikma (premises of wisdom), the Term Being Indicative to Certain Instances, the Established Amount while Being in the Position of Addressing

مقدمه

فقهای امامیه که باب اجتهاد را همواره مفتوح می‌دانند در راستای استخراج و استنباط احکام از منـابع و ادله اهتمام تام داشته‌اند؛ براین‌اساس یک سلسله قواعد و اصول مستدلی را تحت‌عنوان اصـول اسـتنباط یـا اصول فقه تدوین کرده‌اند. یکی از مباحث مهم و پرفایده در علم اصول فقه بحث اطلاق و تقیید اسـت کـه خود این بحث نیز مشتمل بر چندین مسئلهٔ اساسی است؛ به‌طوری‌که یکی از مسائل مهم و چالشی در این بحث، طریقهٔ احراز دلالت لفظ مطلق بر اطلاق است که آیا دلالت الفاظ مطلق بر شیوع به‌صورت وضعي است؛ یعنی واضعْ این الفاظ را برای معانی خودشان بـه قیـد شـیوع قـرار داده اسـت؟ یـا بـه‌دلالت عقـل و به‌کمک مقدمات حکمت است؟ و بنابر عقلی‌دانسـتن دلالـت الفـاظ مطلـق بـر ارسـال و شـیوع، مـراد از مقدمات حکمت چیست؟ رسالت مقالهٔ حاضر تحلیل و بررسـی آرا و اقـوال علمـای اصـول در دو مسـئلهٔ مذکور و سپس استخراج مبنای اصولی محقـق خوانسـاری از کتـاب فقهـی‌اش، جامع‌المدارک، اسـت. در راستای تحقق‌بخشیدن به این هدف، مطالب را در دو بخش عمده مطرح کرده و بررسی می‌کنیم.

أ. آرای علمای اصول در احراز دلالت لفظ مطلق بر اطلاق

اطلاق در لغت به‌معنای رهایی و آزادی و تقیید به‌معنای در بنـد کـردن اسـت (عبـدالرحمن، ۲۱۷/۱ و ۳۳۸/۳) و در اصطلاح اطلاق عبارت است از دلالت لفظ بر معنای شایع و فراگیر نسبت به جنس یا احوال آن معنا (میرزای قمی، ۳۲۱؛ آخوند خراسانی، ۳۷۶)؛ مانند لفظ انسان که نسبت به جنس خود شـیوع دارد و شامل همهٔ افراد انسان می‌شود و یا لفظ زید که شامل تمامی حالات وی می‌شود، هرچند نسبت به مفهوم زید اطلاق ندارد. به لفظ دارای اطلاق، «مطلق» گفته می‌شود که مقابل آن «مقیّد» است.

در اینکه هر لفظ مطلقی بر شیوع و سریان و شمول و قابلیت صدق بر هـر فـردی دلالـت دارد، شـکی نیست. سخن در این است که آیا دلالت الفاظ مطلق بر شیوع و ارسال به‌دلالت وضعي است؛ یعنی واضـع این الفاظ را برای معانی خودشان به قید شیوع و اطلاق و لابشرطی قرار داده؟ یا بـه‌دلالت عقـل و بـه‌کمک مقدمات حکمت است؟ در خصوص این مسئله دو قول مطرح شده است:

۱. رأی متقدمان از علما تا زمان سلطان العلماء، صاحب حاشیه بر معالم بـر ایـن تعلـق گرفتـه بـود و دست‌کم ظاهر کلامشان این بود که قید اطلاق و ارسال، داخل در موضوعٌ‌له و قید آن اسـت؛ یعنـی واضـع مثلاً اسماء اجناس را وضع کرده برای معانی خودشان با قید مطلق‌بودن و معنای انسان، حیوان ناطق مطلـق و لابشرط است و خلاصه الماهیات المطلقه بقید الاطلاق و الارسال موضوع‌له می‌باشند و درنتیجه اگر این ماهیات را مقید کردیم و گفتیم: انسان عالم، رقبهٔ مؤمنه و... استعمال مجازی و غیر ما وضع له خواهد بود و

لفظ عالم و مؤمنه و... قرینه بر آن است.

۲. رأی مشهور متأخران از سلطان العلماء بر آن است که موضوعٌله الفاظ مطلقه و اسماء اجناس، نفس ماهیات و طبایع است «من حیث هی هی»، بدون هیچ قید و شرطی، حتی قید اطلاق و لابشـرطی؛ یعنـی لفظ انسان مثلاً برای حیوان ناطق وضع شده نه حیوان ناطق به قید مطلق‌بودن و... . منتها اطلاق و شـیوع و سریان از خارج و به برکت مقدمات حکمت دانسته می‌شود و ربطی به ظهور وضعی ندارد و طبق ایـن مبنـا استعمال مطلق در مقید و گفتن رجل عالم هیچ‌گونه مجازیتی را همراه ندارد؛ زیـرا بـاز هـم لفـظ رجـل در معنای خود، یعنی طبیعت (ذات ثبت له الرجولیة) استعمال شده و عالم دال بر وصف است و از باب تعدد دال و مدلول است که کسی نگفته است صفت و موصوف مجاز شد.

چنان‌که گذشت، در خصوص کیفیت احراز دلالت الفاظ مطلـق بـر اطـلاق بـه‌طور عمـده دو دیـدگاه مطرح شده است. تتبع و تأمل در عبارات محقق خوانساری به وضوح بیان‌کننـدهٔ ایـن امـر اسـت کـه او در مسئلهٔ مورد بحث با مشهور متأخران هم‌رأی بوده و دلالـت الفـاظ مطلـق بـر شـیوع را از طریـق مقـدمات حکمت دانسته است.[۱]

ب. مفهوم مقدمات حکمت در نگاه علمای اصول

پس از بیان این مطلب که مشهور متأخران و ازجمله محقق خوانساری معتقدند دلالت الفاظ مطلق بر اطلاق بالوضع نیست؛ ازاین‌رو در استفادهٔ اطلاق و ارسال از الفاظ مطلق، به دال دیگـری نیـاز داریـم و آن دال، یا قرینهٔ خاص است، مانند: «اعتق رقبة سواء کانت مؤمنة او کافرة» و یا آنکه قرینهٔ عـام اسـت و قرینـهٔ عام، کلام را در موقعیتی قرار می‌دهد که نفس کلام ظهور در اطلاق داشته باشد. علمای اصول از قرینهٔ عام به مقدمات حکمت تعبیر می‌کنند. حال بحثی که مطرح می‌شود این است کـه مـراد از مقـدمات حکمـت چیست؟

معروف و مشهور میان علمای اصول، بلکه اتفاق آنان بر این است که قرینهٔ عـام یـا مقـدمات حکمـت مشتمل بر سه امر است:

۱. امکان اطلاق و تقیید

اطلاق و تقیید با یکدیگر تلازم دارند؛ بدین معنا که در هر کلام و دلیلی که امکان تقییـد وجـود داشـته باشد، امکان اطلاق نیز وجود دارد و با امتناع تقیید، اطلاق نیز ممتنع است و تقابل بـین اطـلاق و تقییـد از قبیل عدم و ملکه است (بجنوردی، ۶۸/۱).

---

۱. عبارات ایشان در بخش دوم بحث (مفهوم مقدمات حکمت) مطرح و تحقیق و بررسی خواهد شد.

۲. عدم قرینه بر تقیید

مقصود از مقدمهٔ مذکور، عدم تقیید دلیل مطلق با دلیل لفظی یا لبی است، خواه این دو دلیل متصل بـه هم باشند، خواه به‌صورت منفصل ذکر شده باشند؛ زیرا در صورت قرینهٔ متصل اصلاً برای مطلق، ظهـوری در اطلاق منعقد نمی‌شود و در صورت قرینهٔ منفصل ظهور بدوی منعقد می‌شود، منتها با ظهور بدوی مـراد جدی مولا کشف نمی‌شود، بلکه قرینهٔ منفصل از مراد جدی مـولا کـه تقییـد باشـد کشـف خواهـد کـرد؛ بنابراین در صورت قرینهٔ متصل یا منفصل، اطلاق وجود نخواهد داشت (همو، ۶۸۲).

۳. در مقام بیان بودن

باید احراز شود متکلم در مقام بیان مراد خود است و معنای در مقام بیان بودن آن است که متکلم، کلام خود را به‌نحوی القا کند که برای کلام، ظهور در اطلاق منعقد شود. در این صورت در فرض شک نسبت به قیدی از قیود، تمسك به اطلاق جایز است و کلام ظهور در اطلاق و ارسال دارد؛ زیرا اصل آن است که هـر گوینده‌ای در مقام بیان باشد مگر آنکه دلیلی برخلافِ آن وجود داشته باشد؛ ازاین‌رو، درصورتی‌که در مقـام بیان بودن گوینده مشکوک باشد، به‌مقتضای اصل مزبور عمل می‌شود (سبحانی، ۲۳۶/۱).

افزون بر سه مقدمهٔ بیان‌شده که ظاهراً مورد اتفاق طرفداران مقدمات حکمت است (نـایینی، ۵۷۴/۲)، برخی از اصولیان دو مقدمهٔ دیگر نیز اضافه کرده‌اند:

۴. عدم انصراف

برخی از علمای اصول معتقدند که انصرافِ[۱] لفظ مطلق به بعض افراد، مانع تمسک به اطلاق می‌شود؛ مانند انصراف لفظ مسح در آیهٔ وضو و تیمم، «فَلَمْ تَجِدُوا مَـاءً فَتَیَمَّمُـوا صَـعِیدًا طَیِّبًـا فَامْسَـحُوا بِوُجُـوهِکُمْ وَأَیْدِیکُمْ مِنْهُ» [و آب (برای غسل یا وضو) نیابید با خاك پاکی تـیمم کنیـد و از آن بـر صـورت (پیشـانی) و دست‌ها بکشید]. (مائده: ۶) به مسح دست و خصوصاً باطن دست نه پشت آن (آخونـد خراسـانی، ۲۸۸؛ مظفر، ۱۸۹/۱-۱۹۰).

حق در مسئله، چنان‌که بسیاری از علمای اصول برآن‌اند این است که اگر منشـأ انصـراف ظهـور لفـظ باشد، انصراف مانع از تمسک به اطلاق می‌شود. اگر منشأ انصراف ظهور لفظ نباشد بلکـه سـبب خـارجی داشته باشد مانند غالـب‌بودن بعضی از افـرادی که لفظ در آن افـراد، انصراف پیدا می‌کنـد و یا معمول‌بودن آن فرد منصرف، مانند «ماء» در ماء دجله و فرات مستند به ظهور لفظ نیست و لفظ نقشی در آن انصراف ندارد؛ لذا انصراف مذکور مـانع از ظهـور لفـظ در اطـلاق نمـی‌شـود و از تمسـک بـه اطـلاق جلوگیری نخواهد کرد (عراقی، ۵۷۸/۲؛ مظفر، ۱۸۹/۱-۱۹۰؛ صدر، ۵۲۷/۷-۵۲۸؛ خـوئی، محاضـرات

۱. برای اطلاع بیشتر از مراتب انصراف، ر.ک: آخوند خراسانی، *کفایة الاصول*، ۲۸۸-۲۸۹.

فی اصول الفقه، ۳۷۲/۵).

همچنین سبب سوم برای انصراف، مناسبت عرفی حکم و موضوع است و آن بدین صورت است که خطاب، متعرض عمل یا تشریعی شود که دارای تطبیق عرفی است؛ به‌طوری‌که استیناس عرف بین حکم و آن حصهٔ معین موجب انصراف ذهن به آن حصهٔ خاص گردد؛ برای مثال، وقتی که گفته می‌شود: «الماء مطهّر»، مطهربودن حکمی است دارای منشأ عرفی و آنچه در ذهن عرف ارتکاز یافته این است که آب پاک‌کننده نباید فی‌نفسه نجس باشد. از دلیل مطهربودن آب و به مناسبت حکم و موضوع استفاده می‌شود که مراد از آب پاک‌کننده، آبی است که فی‌نفسه پاک باشد؛ بنابراین لفظ «ماء» به این قسم از آب انصراف پیدا می‌کند (صدر، ۵۲۹/۷).

۵. نبود قدر متیقن در مقام تخاطب

مراد از قدر متیقن، فرد یا حصه‌ای از مطلق است که به یقین، حکم شامل آن می‌شود. قدر متیقن به دو قسم، یعنی قدر متیقن در خارج و قدر متیقن در مقام تخاطب تقسیم می‌شود:

منظور از قدر متیقن خارجی مصادیقی است که به یقین حکم شامل آن‌ها می‌شود، مانند آنکه شارع بگوید: «قلِّد المجتهد» که قدر متیقن آن، وجوب تقلید از مجتهد اعلم است، هرچند دلیل اطلاق دارد و شامل تقلید از مجتهد غیراعلم نیز می‌شود یا اینکه قدر متیقن از عالم در عبارت «اکرم العالم»، عالم عادل و قدر متیقن در عبارت «جئنی بماءٍ» آب طاهر است (حسینی فیروزکوهی، ۳۶۹/۲).

قدر متیقن در مقام تخاطب، آن است که مخاطب و متکلم دربارهٔ مصداق معینی سخن بگویند و بعد از مدتی، متکلم به‌طور مطلق به ماهیتی امر کند که شامل آن مصداق هم می‌شود. برای مثال، مولا با عبد خود دربارهٔ فواید گوشت گوسفند گفت‌وگو می‌کند، آن‌گاه به وی امر می‌کند: «اشتر اللحم». در اینجا اگرچه کلام او مطلق است، قدر متیقن در مقام محاوره و تخاطب، همان گوشت گوسفند است (آخوند خراسانی، ۲۴۷/۱).

برخی از علمای اصول معتقدند که یکی از مقدمات حکمت عدم وجود قدر متیقن در مقام تخاطب است. آخوند خراسانی ضمن تقسیم قدر متیقن، به قدر متیقن در مقام تخاطب (محاوره) و قدر متیقن در خارج از مقام محاوره می‌فرماید: وجود قدر متیقن در خارج (بیرون از مقام محاوره)، در صورت وجود سایر مقدمات حکمت، ضرری به اطلاق نمی‌زند اما وجود قدر متیقن در مقام تخاطب از انعقاد ظهور کلام در مطلق جلوگیری می‌کند. بازگشت این کلام به این است که وجود قدر متیقن در مقام محاوره به‌منزلهٔ قرینهٔ لفظیه بر تقیید است و لذا با فرض وجود آن، ظهوری در اطلاق برای لفظ منعقد نمی‌شود (همو، ۳۸۴/۱).

ازآنجاکه محقق خوانساری مقدمهٔ مذکور را از مقدمات حکمت ندانسته است؛ به عبارتی بر اساس دیدگاه ایشان وجود قدر متیقن در مقام تخاطب مانع از انعقاد اطلاق نیست (خوانساری، ۲۳۷/۳؛ ۱۷۸/٤-۱۸۰؛ ۹۲/٦)، لازم است ادلهٔ هر دو گروه از علما در خصوص این مقدمه به دقت بررسی شود.

مانع‌بودن قدر متیقن در مقام تخاطب از انعقاد اطلاق

در استدلال به مانع‌بودن قدر متیقن در مقام تخاطب گفته شده است: اینکه متکلم در مقام بیان باشد، به دو گونه قابل تصور است:

۱. متکلّم درصدد بیان تمام موضوع حکمش باشد؛ بدین صورت که غرض متکلم متوقف بر این باشد که تمام موضوع را برای مخاطب تبیین کند و به او بفهماند که آنچه او ذکر می‌کند تمام موضوع است و چیز دیگری باقی نمانده است.

۲. متکلم واقعاً درصدد بیان تمام موضوع حکم باشد، ولو به مخاطب تفهیم نکند که آنچه او ذکر می‌کند تمام موضوع است. در این صورت او غرضی ندارد، جز اینکه ذات موضوع را تماماً بیان کند تا مکلف امتثال کند، گرچه تفصیل موضوع را با تمام حدود به مکلف تفهیم نکند. حال اگر متکلم به نحو اول در مقام بیان باشد، بدون شک وجود قدر متیقن در مقام محاوره ضرری به ظهور مطلق در اطلاقش نمی‌زند و لذا تمسك به اطلاق جایز است. چون اگر همان قدر متیقن مفروض، تمام موضوع است، باید گوینده بیان کند و ترك بیان به اتکای وجود قدر متیقن، اخلال به غرض محسوب می‌شود؛ چراکه صرف وجود قدر متیقن، بیان این نکته نیست که قدر متیقن تمام موضوع است و اما اگر گوینده به گونهٔ دوم در مقام بیان باشد، جایز است که برای بیان واقعی تمام موضوع، به وجود قدر متیقن در مقام تخاطب اکتفا کند، البته درصورتی‌که غرضی نداشته باشد، جز اینکه ذات موضوع را تماماً به مخاطب بفهماند نه به وصف تمامیت؛ یعنی مقصودش فقط این باشد که آنچه را به حمل شایع تمام موضوع است تفهیم کند ولو به کمك قدر متیقن. در این صورت تبلیغ وظیفه برای مکلف حاصل می‌شود و وی در موضوع واقعی، امتثال می‌کند؛ چراکه در مقام محاوره، آنچه برای مکلف مفهوم است، همان قدر متیقن است و از سوی دیگر در مقام امتثال واجب نیست که مکلف بداند آنچه را او انجام می‌دهد، تمام موضوع است یا اینکه موضوع اعم از فعل او و غیر آن است.

برای مثال اگر مولا بگوید: «گوشت بخر» و قدر متیقن در مقام محاوره، گوشت گوسفند باشد و در واقع تمام موضوع نیز همین گوشت گوسفند باشد، در این صورت وجود همین قدر متیقن کافی است که مکلف را برای خرید گوشت برانگیزد. لذا موضوع حکم مولا، حاصل می‌شود. حال اگر مولا غرضی بیشتر

از انجام موضوع حکمش ندارد، جایز است برای تحقیق این غرض و بیان آن بر قدر متیقن اعتماد کند و نیاز ندارد که تبیین کند گوشت گوسفند تمام موضوع است و اما اگر غرضش بیش از این است، یعنی غرضش این است که موضوع را با تمام حدودش به مکلف بفهماند، جایز نیست که تنها بر قدر متیقن اعتماد کند، چون مخل به غرضش خواهد بود. حال اگر تبیین نکرد و کلام را مطلق گذاشت، معلوم می‌شود که تمام موضوع، همان مطلق است که شامل قدر متیقن و غیر آن می‌شود.

حال وقتی که آمر درصدد بیان است، ضرورتی ندارد که بیانش به نحو اول (تمام خصوصیات موضوع) باشد، بلکه بیان به نحو دوم (صرفاً برای امتثال تکلیف) کفایت می‌کند. وقتی او حقیقتاً درصدد بیان موضوع حکمش باشد، همین مقدار برای تحصیل مطلوب او، یعنی امتثال کافی است و افزون بر آن، بر او لازم نیست که روشن کند آنچه موضوع حکم است، تمام موضوع است.

آری، اگر در مقام محاوره، قدر متیقن موجود بوده و تمام موضوع مطلق باشد، گاهی مکلف چنین گمان می‌کند که تمام موضوع قدر متیقن است (نه مطلق) و نیز مکلف گمان می‌کند که مولا به اعتماد قدر متیقن، کلامش را مطلق آورده، در اینجا بر مولا لازم است برای دفع این توهم، روشن کند که تمام موضوع، مطلق است (نه قدر متیقن) وگرنه مخل به غرضش خواهد بود؛ ازاین‌رو اگر قدر متیقن در مقام محاوره موجود باشد و درعین‌حال مولا کلامش را مطلق بیاورد و بیان نکند که مطلق، تمام موضوع است، معلوم می‌شود که موضوع مدنظر مولا، همان قدر متیقن است (آخوند خراسانی، ۲۸۷؛ مظفر، ۱۸۶/۱–۱۸۸).

برخی دیگر برای مانع‌بودن قدر متیقن در مقام تخاطب افزوده‌اند: درصورتی‌که مولا درصدد بیان موضوع حکم است، بر او واجب است که ذات موضوع حکم خود را به‌طور کامل و یا آنچه به حمل شایع تمام موضوع است بیان کند اما افزودن اینکه آنچه بیان کرده تمام موضوع حکم است، بر او لازم نیست. قدر متیقن در مقام محاوره‌بودنِ آن موجب احراز تمام موضوع می‌شود، ازاین‌رو عبد حق ندارد خصوصیت زاید محتمل را نفی کند؛ زیرا اگر آنچه در مقام تخاطب بیان شده تمام موضوع حکم باشد اخلالی در غرض لازم نمی‌آید و فایدۀ تبیین ذات تمام، وجوب اکتفا بر آن و عدم تعدی از آن است، چراکه به خاطر نبود اطلاق موجبی برای تعدی وجود ندارد؛ بلکه ممکن است گفته شود مطلق مراد نبوده است، زیرا باوجود علم مولا به قدر متیقن خاصی که مانع از اطلاق می‌شود، ارادۀ مطلق مستلزم نصب قرینه است وگرنه اخلال در غرض به وجود می‌آید. فرق میان قدر متیقن مذکور با تقیید در آن است که باوجود قدر متیقن، مجالی برای اطلاق باقی نمی‌ماند؛ درحالی‌که تقیید دایرۀ مراد را مضیق می‌کند (اصفهانی، ۴۹۷/۲).

مانع‌نبودن قدر متیقن در مقام تخاطب از انعقاد اطلاق

در مقابلِ دیدگاه آخوند خراسانی و همفکران او مبنی بر مانع‌بودن قدر متیقن در مقام تخاطب از ظهـور اطلاق در لفظ مطلق، برخی دیگر افزودن «نبود قدر متیقن در مقام تخاطب» را بـه‌عنوانِ یکـی از مقـدمات حکمت نپذیرفته و بر این امر چنین استدلال کرده‌اند:

در صحت تمسک‌کردن به اطلاق لفظ مطلق تفاوتی نمی‌کند که بگوییم مـراد از «در مقـام بیـان بـودن متکلم» این است که او هرآنچه را در متعلق حکم و موضوع حکـم دخالـت دارد بیـان کنـد یـا اینکـه ذات موضوع را بیان کند؛ زیرا در هر صورت وجود قدر متیقن در مقام تخاطب هیچ اثری نخواهد داشت، چراکه اگر مراد او قدر متیقن در مقام تخاطب باشد (باید قرینه بیاورد و در غیـر ایـن صـورت) اخـلال در بیـان او خواهد آمد؛ زیرا قدر متیقن، بیان نیست. از بارزترین مصادیق قـدر متـیقن در مقـام تخاطـب، ورود عـام و مطلق در مورد خاص است، همانند عبارت «خلق اللّه الماء طهوراً» (نوری، ۲۰۲/۱) که در مورد سـؤال از آب چاه است و این مورد مطرح‌شده، قدر متیقن اراده‌شده از لفظ مطلق است، درحالی‌کـه مطلـق بـا مـورد مذکور تخصیص نیافته است و هیچ کسی بدان قائل نیست؛ بنابراین وجود قدر متیقن در مقام تخاطب هیچ اثری نداشته و موجب از بین رفتن اطلاق نمی‌شود. آری، اگر تأسیس مقدمات حکمت برای خروج کلام از لغویت و عدم بقای مخاطب در حیرت باشد، به‌گونه‌ای که از کلام چیزی فهمیده نشـود، در ایـن صـورت قضیه فرق خواهد کرد. ولی تأسیس مقدمات حکمت برای هدف ذکرشده نیست؛ بلکه برای استنباط آنچـه موضوع نفس‌الامری است و استخراج ارادهٔ استعمالی متکلم از لفظ می‌باشد. حاصل سخن اینکـه اطـلاق متوقف بر دو امر است: یکی اینکه متکلم در مقام بیان باشد و دیگر اینکه قیدی ذکـر نشـود، نـه به‌صـورت متصل و نه به‌صورت منفصل که در این صورت کشف می‌شود که در متعلق حکم نفس‌الامری و در تطـابق عالم ثبوت با عالم اثبات، هیچ خصوصیتی دخیل نیست (نایینی، ۵۷۵/۲-۵۷۶). برخی از علمای اصـول گفته‌اند که مراد از قدر متیقن در مقام تخاطب این است که مخاطب یقین پیدا کند کـه مـراد مـتکلم همـان است که عمده منشأ آن این است که مورد سؤال واقع می‌شود؛ برای مثال، در روایتی از امام صادق(ع) آمـده است که زراره در مورد نماز در کرک روباه و فنک و سنجاب و... پرسید، امام(ع) در پاسخ فرمودند: «نمـاز در کرک و مو و پوست و... که متعلق به حیوان حرام‌گوشت است، فاسد بوده و مورد قبول نیست تا اینکـه در آنچه خداوند حلال شمرده نماز گزارد» (کلینی، ۳۹۷/۳؛ طوسی، ۲۰۹/۲؛ حـر عـاملی، ۴۰۸/۳). اینجـا سؤال در خصوص قدر متیقن در مقام تخاطب اسـت و چنان‌کـه ملاحظـه می‌شـود، بـرای کـلام امـام(ع) ظهوری در اطلاق منعقد شده و مورد سؤال، مانع آن نیست و هیچ قرینه‌ای برای عدم انعقاد اطـلاق وجـود ندارد (خوئی، مصباح الاصول، ۶۰۱/۲).

برخی دیگر معتقدند که در تمسک به اطلاق هیچ نیازی به انتفای قدر متیقن در مقام تخاطب نیست، بلکه اساساً قدر متیقن در مقام تخاطب معنا ندارد؛ زیرا قدر متیقن تنها در موردی است که امر دائر بین اقل و اکثر باشد، بدین معنا که تعلق حکم به برخی افراد یا تمامی آن مردد باشد؛ درحالی‌که در باب اطلاق، امر دائر است بین تعلق حکم به نفس موضوع بدون دخالت چیز دیگری در آن یا (تعلق) به مقید. بنـابراین امـر دائر است بین اینکه طبیعت، تمام موضوع باشد یا مقید، تمام موضوع باشد. حال اگر طبیعت تمام موضـوع باشد، قید دخالتی نخواهد داشت و در صورت دخالت‌داشتن، موضوع، مقید بمـا هـو مقیـد خواهـد بـود و این‌گونه نیست که ذات موضوع حکمی باشد و قیدْ حکمی دیگر که از قبیل اقل و اکثر باشد. همچنـین اگـر مقید موضوع باشد و در دخالت قید دیگر شک داشته باشیم، از قبیل اقل و اکثـر نخواهـد بـود؛ ازایـن‌رو در هیچ‌یک از موارد، امر بین اقل و اکثر دائر نبوده تا انتفای قدر متیقن معتبر باشد (خمینی، ۳۲۷/۲).

استنباط مبنای اصولی محقق خوانساری (در عـدم مانعیـت قـدر متـیقن در مقـام تخاطب از انعقاد اطلاق)

تتبع در عبارات کتاب جامع المدارک گویای آن است که محقق خوانساری نیز همچون میرزای نـایینی، امام خمینی و آیت‌الله خوئی، وجود قدر متیقن در مقام تخاطب را مانعی برای تمسک به اطلاق لفظ مطلق نمی‌دانسته است. ایشان در جای‌جای کتاب شریف جامع المدارک بدان تصریح کـرده اسـت. بـرای تبیـین دیدگاه ایشان، مواردی را مطرح می‌کنیم:

۱. شرطِ عالم‌بودن قاضی

محقق خوانسای در بحث شرایط قاضی، دربارهٔ اعتبـار علـم قاضـی آورده اسـت: فی‌الجملـه در لـزوم عالم‌بودن قاضی اشکالی نیست؛ چراکه در صورت عالم‌نبودن، چگونه می‌تواند حکم کند؟! اما سـؤالی کـه در اینجا مطرح می‌شود این است که آیا مطلق علم‌داشتن کافی است، هرچند این علم تقلیدی باشد یا بایـد این علم مبتنی بر اجتهاد خود او باشد؟ و بنا بر اینکه مبتنی‌بودن علم بر اجتهاد را شرط بـدانیم، ایـن سـؤال مطرح می‌شود که آیا اجتهاد متجزی کافی است یا نیاز به اجتهاد مطلق و در همهٔ ابواب فقه است؟ در پاسخ سؤال اول ممکن است گفته شود که علم مبتنی بر تقلید (برای قاضی‌شدن) کافی نیسـت و دلیـل آن مقبولـهٔ عمربن‌حنظله است که در آن آمده است:

از امام صادق(ع) پرسیدم: «گاهی میان دو نفر از شیعیان اختلافی پیش می‌آید؛ گاهی در مـورد دیـن و گاهی در مورد میراث، پس آن دو منازعه و اختلاف خود را به سلطان و یا قاضی منسوب او مطرح می‌کننـد. آیا این عمل برای ایشان جایز است؟» ایشان فرمودند: »هر کسی که شـکایت و دعـوای خـود را نـزد آن‌هـا

مطرح کند، خواه مورد شکایت حق باشد و خواه باطل، در واقع شکایت و دعوای خود را نزد طاغوت مطرح کرده است و آنچه برای او حکم شود و او آن را بر اساس آن حکم بگیرد، باطل است، اگرچه در آن مورد حق با او باشد؛ چراکه او آن را بر اساس حکم طاغوت گرفته است، درحالی‌که خداوند امر فرموده است که به طاغوت کفر بورزیم.» گفتم: «پس چه کنند؟» فرمودند: «نگاه کنند کسی را بیابند که در میان شما حدیث ما را نقل می‌کند و در حلال و حرام ما تأمل می‌کند و احکام ما را می‌شناسد، او را به‌عنوان حاکم و قاضی قبول کنند که همانا من او را بر شما حاکم قرار دادم، پس چنانچه بر اساس حکم ما حکم کند اما از او پذیرفته نشود، در واقع حکم خداوند خفیف شمرده شده و در واقع ما را رد کرده است و کسی که ما را رد کرده است، در واقع خداوند را رد کرده است که در حد شرک به خداوند است» (حر عاملی، ۱۳۶/۲۷-۱۳۷).

با این روایت، خبر ابی‌خدیجه مقیَد شده است. آن خبر این است: «مبادا برخی از شما، دعوا و اختلافش با دیگری را به نزد اهل ظلم و جور ببرد! بلکه نگاه کنید در میان خودتان مردی که علمی از علوم و معارف ما را دارد، بیابید و او را به‌عنوان قاضی خود قرار دهید و همانا من او را در میان شما به‌عنوان قاضی قرار دادم، پس دعواهای خود را نزد او ببرید» (همو، همان، ۱۳-۱٤).

اشکالی که مطرح می‌شود این است که ظاهراً مورد سؤال، شبههٔ حکمیه است به قرینهٔ آنچه در ذیل مقبولهٔ عمربن‌حنظله آمده است که می‌فرماید: بعد از دانستن اینکه حکم، حکم خداوند است، دیگر جایی برای ملزم‌شدن به حاکم و حکم او نمی‌ماند، پس همان طور که در مورد احکامی که برای خواص و عوام معلوم است، الزام به حکم حاکمان معنا ندارد مگر به‌عنوان امر به معروف و نهی از منکر؛ درحالی‌که حکومت در روایت، از این باب نیست! و درصورتی‌که حکم، خلاف آن چیزی باشد که محکومٌ‌علیه به آن معتقد است، خواه این اعتقاد مبتنی بر تقلید باشد و خواه مبتنی بر اجتهاد، الزام او به آن حکم چگونه ممکن است؟ درحالی‌که در مقبوله، مقید شده است که حکم، حکم معصومان(ع) است و او آن حکم را حکم ایشان نمی‌داند! دیگر اینکه روایت مقبوله اختصاص به شبهات حکمیه دارد، چطور می‌توان با آن در مورد شبهات موضوعیه استدلال کرد؟! بنابراین مانعی برای عمل به روایت مشهور ابی‌خدیجه وجود نخواهد داشت مگر گفته شود اینکه مورد سؤال از شبهات حکمیه است، مانع اطلاق مؤدای روایت نمی‌شود؛ چراکه وجود قدر متیقن در مقام تخاطب مانع اطلاق نیست (خوانساری، ٥/٦-٦).

چنان‌که ملاحظه می‌شود در خصوص اجتهادی‌بودن علم قاضی، به مقبولهٔ مذکور استناد شده است، اما محقق خوانساری اشکالی را دربارهٔ استناد به این روایت برای اجتهادی‌بودن علم قاضی مطرح می‌کند و آن اینکه مورد سؤال، شبههٔ حکمیه است به قرینه‌ای که در ذیل روایت مقبولهٔ عمربن‌حنظله است و آن اینکه

می‌فرماید: بعد از دانستن اینکه حکم، حکم خداوند است، درحالی‌که قضاوت در موضوعات خارجی است؛ بنابراین قدر متیقن در روایت، شبهات حکمیه است؛ درحالی‌که موضوع مسئله، موضوعات خارجی است! محقق خوانساری در مقام رد اشکال می‌گوید: ممکن است در پاسخ ایراد گفته شود که گرچه وجود آن قرینه در کلام باعث می‌شود قدر متقین در مقام تخاطب شبهات حکمیه باشد، وجود قدر متیقن در مقام تخاطب مانع اطلاق نیست؛ ازاین‌رو می‌توان به اطلاق روایت مقبوله برای اثبات لزوم اجتهادی‌بودن علم قاضی استناد کرد (حرعاملی، ۱۳۶/۲۷-۱۳۷). این پاسخ احتمالی بر اساس مبنای ایشان است که قدر متیقن در مقام تخاطب را برای استناد به اطلاق، مانع نمی‌داند.

۲. منشأ ربابودن مطلق شروط زیادی

محقق خوانساری در کتاب التجارة در بحث ربا بعد از توضیح ربا و انواع آن، در خصوص روایت خالدبن‌حجاج که آمده است: «... وَ قَالَ جَاءَ الرِّبَا مِنْ قِبَلِ الشُّرُوطِ إِنَّمَا تُفْسِدُهُ الشُّرُوطُ» (کلینی، ۲٤٤/٥؛ طوسی، ۱۱۲/۷)، می‌فرماید: به‌صورت قاعدهٔ کلی‌بودن و عدم اختصاص آن به قرض، پذیرفتنی نیست. بر فرض که قاعدهٔ کلی‌بودن آن را بپذیریم، قدر متیقن از آن، شرط زیادی عین یا شرط دارای مالیت است نه هر شرطی.

سپس می‌افزاید: ممکن است گفته شود که عمل‌کردن به خبر خالد بعید نیست؛ چراکه عبارت «جَاءَ الرِّبَا مِنْ قِبَلِ الشُّرُوطِ» اختصاصی به قرض ندارد؛ زیرا قبل از آن، ربای در قرض ذکر نشده است تا گفته شود مراد از «الف» و «لام»، ذکری است. بله، اگر بگوییم که وجود قدر متیقن در مقام تخاطب مانع تمسک به اطلاق می‌شود، به مشکل برمی‌خوریم. ولی ما معتقدیم که وجود قدر متیقن در مقام تخاطب باعث عدم تمسک به اطلاق مطلق نمی‌شود؛ بنابراین شرط، مطلق بوده و اختصاصی به شرط زیاده در عین یا مالی ندارد؛ چنان‌که به اطلاق قاعدهٔ «المؤمنون عند شروطهم» عمل می‌شود (خوانساری، ۲۳۷/۳).

۳. محارم رضاعی

محقق خوانساری در کتاب نکاح در باب رضاع در ذیل حدیث نبوی(ص): «يَحْرُمُ مِنَ الرَّضَاعِ مَا يَحْرُمُ مِنَ النَّسَبِ» (حر عاملی، ۳۷۱/۲۰) اظهار داشته است: حدیث مذکور به این مسئله اشاره دارد که آن موردی که از جهت نسب حرام می‌شود، از جهت رضاع هم حرام است؛ یعنی اینکه هر عنوان نسبی که نکاح آن شرعاً بر انسان حرام باشد، درصورتی‌که نظیر آن به‌سبب رضاع حاصل شود، حکمش مثل حکم عناوین نسبی است؛ ازاین‌رو حدیث نبوی ناظر به ادلهٔ تحریم عناوین نسبی بوده و در مقام تنزیل عناوین حاصل‌شده با رضاع به عناوین حاصل‌شده با نسب در حکم است؛ بنابراین مراد از موصول در « مَا يَحْرُمُ» عنوان خاص نسبی است که در نصوص و معاقد اجماعات، حرمت به آن تعلق می‌گیرد. مانند «ام و

اخت»، نه اینکه اعم از عنوان خاص و عنوان ملازم (مانند عنوان مادر برادر و خواهر ابـوینی کـه بـا عنـوان مادر ملازم است) باشد؛ ازاین‌رو در موارد غیرمتیقن باید به اصول عملیه رجوع شود.

از سوی دیگر، ممکن است برای عموم حدیث نبوی چنین اسـتدلال شـود کـه در نهـی از تـزویج پـدر مرتضع با بعضی از فرزندان زن مرضع و فرزندان صاحب شیر این‌گونه تعلیل شده است که فرزندان مـذکور به‌منزلۀ فرزند پدر مرتضع است و اقتضای چنین تنزیلی عمومیت حرمت است.

حاصل سخن اینکه هرگاه متکلم در مقام بیان باشد -که مقتضای اصل هم همین است- ناگزیر باید هر آنچه را در حکم دخالت دارد بیان کند و وجود قدر متیقن در مقام تخاطب بیان محسوب نمی‌شـود و مـانع تمسک به اطلاق نیست (خوانساری، ٤/۱۷۸-۱۸۰).

٤. تعارض بیّنات

محقق خوانساری در کتاب قضا در بحث تعارض دو بینه، روایات مختلفی را بیان کرده است کـه در آن روایات به نقل از امامان معصوم(ع) در مورد موضوعات مختلف گاهی احکام متعارضی بیان شـده اسـت: گاهی اوقات بعضی روایات، بینۀ خارج را مقدم بر بینۀ داخل دانسته و بعضی دیگـر بینـۀ داخـل را بـر بینـۀ خارج مقدم داشته‌اند، البته ایشان می‌فرمایند: کسانی که بینۀ داخل را بـر خـارج مقـدم داشـته و فتـوا بـه آن مسئله داده‌اند از باب تقیه است؛ زیرا عامه، بینۀ داخل را مقدم می‌دانند.

روایات مورد استدلال در خصوص بینۀ داخل به دو صورت کلی بوده اسـت، به‌طوری‌کـه در برخـی از آن‌ها قیود مختلفی مطرح شده است؛ مثلاً در جایی صاحب ید و بیّنه داخل بیان کرده‌اند که من این ملک را از پدرم به ارث برده‌ام یا در قدیم خریده‌ام و نمی‌دانم ملکیت پدرم به چه صـورت بـوده اسـت و در برخـی دیگر به‌عنوان مطلق بیّنه، بدون هیچ قیدی برای ملکیت آورده شده است. محقق خوانساری می‌فرماید: آنچه به نظر می‌رسد این است که در عدم اعتبار بیّنۀ داخل فرقی نمی‌کند میان اینکـه بیّنـۀ ذی‌الیـد (داخـل) قیـد آورده و گفته باشند که سبب ملکیت، ارث بوده یا فرد خریداری کرده است و یا اینکـه بیّنـۀ ذی‌الیـد بـه‌طور مطلق و بدون ذکر سبب، شهادت دهند؛ یعنی قیود مذکور و ذکر سبب ملکیت (ارث و ملکیـت در سـابق) در اعتبار بیّنه و حکم قاضی هیچ دخالتی ندارد مگر اینکه گفته شود قدر متیقن در مقام تخاطب مانع اطلاق می‌شود که این امر با مبنای ایشان سازگار نیست (همو، ٦/۹۲).

نتیجه‌گیری

پس از تتبع در کتب اصولی فقهای امامیه و اثر فقهی محقق خوانسـاری، جـامع المـدارک فـی شـرح مختصر النافع، نتایج زیر به دست می‌آید:

کیفیت احراز دلالت لفظ مطلق بر اطلاق مسئله‌ای اختلافی میان علمـای اصـولی بـوده اسـت. آنچـه موافق تحقیق بوده این است که دلالت لفظ مطلق بر شیوع و شمول آن نسبت به تمام افراد، از طریـق وضـع نیست، بلکه در پرتو مقدمات حکمت است و این مقدمات حکمت، بنا بر اتفاق علمـای اصـولی مشـتمل است بر: امکان اطلاق و تقیید، نبود قرینـه بـر تقییـد و اینکـه مـتکلم در مقـام بیـان باشـد. افـزون بـر آن، درصورتی‌که لفظ مطلق انصراف به حصهٔ خاصی از طبیعت داشته باشد و منشأ این انصراف کثرت استعمال لفظ در آن معنا بوده یا مناسبت عرفی حکم و موضوع باشد، بدون تردید این امـر مـانع تمسـک بـه اطـلاق خواهد بود. در این مقاله پس از بررسی ادلهٔ موافقان و مخالفان و دلایل آن‌ها در مورد مانع‌بودن وجود قـدر متیقن در مقام تخاطب، دیدگاهی که از قوت و استحکام لازم برخوردار است، نظر برخی از اصولیان متأخر مانند محقق نایینی و شاگردان مکتب ایشان ازجمله امام خمینی و سید احمد خوانساری دیـدگاه برخـوردار از قوت و استحکام لازم شناخته شد؛ زیرا روش عقلا در محاوراتشان این‌گونه است کـه وجـود چنـین قـدر متیقنی و اظهر افراد و مانند آن را مانع اطلاق نمی‌دانند و از سـوی دیگـر، چـون بـین قـدر متـیقن در مقـام تخاطب و قدر متیقن در خارج ملازمه وجود دارد، اگر اولی مانع تمسک به اطلاق باشد، دومـی هـم مـانع خواهد بود؛ درنتیجه به‌ندرت موردی برای تمسک به اطلاق باقی می‌ماند. همچنین در ادلهٔ موافقانی ماننـد آخوند خراسانی که بین قدر متیقن در مقام محاوره و قدر متـیقن در خـارج، تفـاوت قائـل شـده‌اند، مـلاک روشنی برای این تفاوت ارائه نشده است. ایشان وجود قدر متیقن در مقام تخاطب را به‌منزلهٔ قرینهٔ لفظی بـر تقیید می‌داند؛ درحالی‌که اگر این‌گونه باشد، دیگر ظهوری برای اطـلاق بـاقی نمی‌مانـد. بنـابراین می‌تـوان نتیجه گرفت نظر آن دسته از علمای اصول که وجود قدر متیقن در مقام تخاطـب را مـانع انعقـاد ظهـور در اطلاق دانسته و آن را بر مقدمات حکمت افزوده‌اند، وجهی ندارد و اساساً در تمسک به اطـلاق، بـه انتفـاع قدر متیقن در مقام تخاطب نیازی نیست.

منابع

قرآن کریم

آخوند خراسانی، محمدکاظم‌بن‌حسین، ***کفایة الأصول***، قم، مؤسسهٔ آل البیت، ۱۴۰۹ق

اصفهانی، محمدحسین، ***نهایة الدرایة في شرح الکفایة***، بیروت، بی‌نا، چاپ دوم، ۱۴۲۹ق.

بجنوردی، حسن، ***منتهی الأصول*** (طبع جدید)، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره)، مؤسسه چاپ و نشر عروج، چاپ اول، ۱۳۸۰.

حر عاملی، محمدبن‌حسن، ***وسائل الشیعة***، قم، مؤسسهٔ آل البیت(ع)، چاپ اول، ۱۴۰۹ق.

حسینی فیروزآبادی، مرتضی، ***عنایة الأصول في شرح کفایة الأصول***، قم، انتشارات فیروزآبادی، چاپ چهارم،

۱۴۰۰ق.

خمینی، روح‌الله، *مناهج الوصول إلی علم الأصول*، قم، بی‌نا، چاپ اول، ۱۴۱۵ق.

خوانساری، احمد، *جامع المدارك في شرح مختصر النافع*، قم، مؤسسهٔ اسماعیلیان، چاپ دوم، ۱۴۰۵ق.

خوئی، ابوالقاسم، *محاضرات فی اصول الفقه*، نجف، مطبعة الآداب، بی‌تا.

__________، *مصباح الأصول* (مباحث الفاظ)، قم، مکتبة الداوری، چاپ اول، ۱۴۲۲ق.

سبحانی تبریزی، جعفر، *الوسیط في أُصول الفقه*، قم، مؤسسه الامام الصادق علیه السلام، چاپ چهارم، ۱۳۸۸.

صدر، محمدباقر، *بحوث فی علم الأصول*، بیروت، بی‌نا، چاپ اول، ۱۴۱۷ق.

طوسی، محمدبن‌حسن، *تهذیب الأحکام*، **تهران**، دار الکتب الإسلامیة، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ق.

عبد الرحمن، محمود، *معجم المصطلحات و الألفاظ الفقهیة*، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.

عراقی، ضیاءالدین، *نهایة الافکار* (به قلم محمدتقی بروجردی)، قم، جامعهٔ مدرسین، بی‌تا.

کلینی، محمدبن‌یعقوب، *الکافی*، تهران، دار الکتب الإسلامیة، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ق.

مرکز اطلاعات و مدارك اسلامی، *فرهنگ نامهٔ اصول فقه*، قم، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، چاپ باقری، چاپ اول، ۱۳۸۹.

مظفر، محمدرضا، *اصول الفقه*، قم، انتشارات اسماعیلیان، چاپ پنجم، ۱۳۷۵.

میرزای قمی، ابوالقاسم‌بن‌محمدحسن، *قوانین الأصول* (طبع قدیم)، تهران، بی‌نا، چاپ دوم، ۱۳۷۸ق.

نایینی، محمدحسین، *فوائد الأُصول*، قم، مؤسسه النشرالاسلامی، چاپ اول، ۱۳۷۶.

نوری، حسین‌بن‌محمدتقی، *مستدرك الوسائل و مستنبط المسائل*، بیروت، مؤسسهٔ آل البیت(ع)، چاپ اول، ۱۴۰۸ق.